



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفدهم





خانم زهره از کانادا



با سلام

دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸، برنامه ۹۰۵

خوابم بیسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

ای خدا ای زندگی و ای قمر! اینک به درگاه تو آمده‌ام و از تو طلب دارم که نقاب از پرده همانیدگی‌هایم بگشایی که این همانیدگی‌ها مرا به خواب ذهن فرو برده‌اند و حجابی شده‌اند بر تبدیل و زنده‌شدنم به تو. که اگر تو این حجاب‌ها را از وجود من بزدایی، آفتاب درونم که ذره‌ذره در من بالا آمده، سجده شکر به درگاهت به جا می‌آورد، هر لحظه به فضاگشایی ادامه می‌دهد و بدون هیچ مقاومت و قضاوتی تسلیم توست.

دامان تو گرفتم و دستم بتافتی
 هین دست در کشیدم، روی از وفا متاب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

ای خدا! من با انواع روش‌هایی که ذهنم نشانم میداد دامان تو را گرفتم و تو با پس زدن من، به من نشان دادی که برای رسیدن به تو سبب‌های ذهنی‌ام راه درستی نیستند. اینک که با آموزه‌های مولانای جان به ناکارآمدی ذهنم در تبدیل شدن به زندگی پی‌برده‌ام، ذهنم را کنار می‌گذارم و این بار با تسلیم و فضاگشایی کامل و با سکوت و بدون هیچ سؤالی به درگاه تو می‌آیم. خدای بزرگ بر من رحم کن و از من روی متاب.

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعل دیو
دیو او بود که می‌نکند سوی تو شتاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

ای خدا! ای زندگی! بارها و با اتفاقات قضا به ما نشان داده‌ای که در دام عجله من ذهنی نیفتیم. چرا که من ذهنی عجول است و با عجله کارافزایی می‌کند. اما در فضاگشایی و تبدیل چه؟ آنجا اگر عجله نکنیم و هر لحظه پشت سرهم فضاگشایی نکنیم، من ذهنی دیونشانان ما را به کاهلی میکشاند و در راه تبدیل شدنمان کارشکنی میکند.

یا رب کنم، ببینم بر درگاه نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

ای خدای بزرگ! از سر نیاز و وفا در این لحظه به درگاه تو می‌آیم و با فضاگشایی‌های پی‌درپی، به مرکز عدم متعهد می‌مانم تا تبدیل من صورت بگیرد. آنجاست که عشق در درون من زنده شده و چشم عدم‌بینم باز می‌شود و عدم را در همه انسانها می‌بیند. آنجاست که آشکارا می‌بیند که چندین هزار انسان عاشق و فضاگشا و حتی انسانهای من‌ذهنی، به درگاه تو پناه آورده‌اند و زخم‌های خود را به تو می‌سپارند که تو به خودت زنده‌شان کنی.

از خاک بیشتر دل و جان‌های آتشین
مستسقیانه کوزه گرفته که آب آب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

دل و جان آتشینم که فضاگشایی می‌کند و درد هشیارانہ می‌کشد و همانیدگی‌هایش را می‌سوزاند، هم آن جان
آن است که با درد و سوز و نیاز به درگاه تو آمده و طلب آب حیات از تو دارد که به خودت زنده کنی‌اش، که
بسوزانی این جان بدلی‌اش را و از خاک وجودش نور حضور را بیرون بکشی.

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او
بی دست و پا تر آمد در سیر و انقلاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

ای خدا! ای زندگی! بر ما رحم کن. جان من ذهنی ام کاهل است و میل دارد در این فضای جسمی بماند و مدام مرا به آن فضای جسمی می کشد. خدا جانم، وجود خاکی و جسمی من در انقلاب و تبدیل پویایی ندارد و هر لحظه هشیاری مرا می بلعد. رحم کن بر این وجود جسمی ما که خودش راه تبدیل را نمی داند و کاری از دستش بر نمی آید. ای خدا! ای زندگی! به تو پناه می برم که با عنایت و شفقت خود، این وجود پر از درد و همانیدگی مرا بسوزانی و به خودت زنده اش کنی.

وقتی که او سبک شود، آن باد، پای اوست
 لنگانه برجهد دو سه گامی پی سحاب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

جان خاکی و جسمی ما هر لحظه با فضاگشایی و تسلیم شدن در درگاه تو است که همانیدگی هایش را که تو بر او می‌نمایی، شناسایی می‌کند و می‌اندازد؛ و با انداختن هر همانیدگی سبک‌تر می‌شود و پویایی‌اش بیشتر می‌شود و سرعت می‌گیرد. و در جهت تبدیل شدن به تو به حرکت و جنب و جوش درمی‌آید. در ابتدای مسیر که هنوز آب حیات زندگی کاملاً در وجودمان جاری نشده، لنگانیم و با درد هشیارانانه بیشتری خودمان را به سمت تو می‌کشیم. اما اگر انرژی زنده حیات تو در وجود ما جاری گردد، آنجاست که مثل باد سبک و رها می‌شویم و با نیروی تو به حرکت درمی‌آییم و با سرعت بیشتری به سمت تبدیل می‌رویم و از آن ابر پرعنایت بهره می‌جوییم.

تا خنده گیرد از تک آن لنگ برق را
و اندر شفاعت آید آن رعد خوش خطاب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

ای خدا و ای زندگی! این رحمت و عنایت توست که حرکت لنگان من به سوی خودت را نیز می‌پذیری و کم‌کاری و لنگان به سوی تو آمدنم را بر من خرده نمی‌گیری. هر ذره تلاش ما و دردهای هشیارانه کشیدن‌های اندکمان در راه تبدیل به زندگی برای خدا خوشایند است و با هر شکستن همانیدگی، صدای رعد رحمت و باران عنایت خدا بر ما باریدن می‌گیرد. رحمت و بخشش خدا خیلی خیلی بیشتر از طلب ماست.

با ساقیان ابر بگوید که: برجهید
 کز تشنگان خاک بجوشید اضطراب
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

ساقیان ابر همان انسانهای بزرگ و زنده‌شده به حضور هستند که خداوند آنها را به عنوان پیر و راهنما برای ما انسانها که تشنه و طالب آب حیات زندگی هستیم، فرستاده است. مولانا در این بیت به ما می‌گوید که تو اگر طلب داشته باشی و تشنه آب زندگی باشی و با مرکز عدم اضطراب انداختن همانیدگی‌ها را داشته باشی، خداوند پیرها و راهنماها و بزرگان را برای هدایت و دستگیری تو، در سر راهت قرار می‌دهد و آن بزرگان همچون مولانا ساقیان آب حیات زندگی‌اند و با هر فضاگشایی و هر بیداری، جرعه‌ای از شراب زندگی به دست تو می‌دهند.

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد
اندر مشام رحمت بوی دل کباب؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

نیازی نیست که ما با حرف زدن و توضیح دادن و تفسیر کردن دردها و همانیدگی‌های خود را شرح دهیم و با حرف زدن به درگاه خدا برویم. گفتن و حرف زدن بیان دردها با دید ذهنی است و هر بیانی سبب‌سازی ذهن است و کارافزایی است و مسیر تبدیل ما را سخت‌تر می‌کند. همین‌که ما طلب داشته باشیم و سکوت کنیم و صبر کنیم، خداوند از درد دل ما آگاه می‌شود و با عنایت خودش ما را هر لحظه به سوی خود می‌کشد.

پس ساقیان ابر همان دم روان شوند
با جرّه و قنینه و با مشک پرشراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

عنایت زندگی برای همه انسانها موجود است. اما هر کسی بر اساس میزان طلب و حضور و ظرفیتش، از این چشمه آب حیات زندگی می‌نوشد. ساقیان حیات برای هر یک از جانهای تشنه، در اندازه‌های مختلف شراب زندگی را می‌ریزند.

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خاموش باش! ذهنت را خاموش کن و تمام الگوها و چیدمان‌های ذهنی که از ابتدای زندگی در ذهنت چیده‌ای را خراب کن. تمام این الگوهای خواستن، کنترل‌گری، نظم‌پارکی، مقاومت، قضاوت و خلاصه همه الگوهای ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت را باید خراب کنی تا از این خرابه گنج حضور و عشق تو ظهور کند. که همانا بهار حضور تو و زندگی مجددت به خزان همانیدگی‌هایت متصل است و تا آنها را نیندازی و پژمرده‌شان نکنی، به بهار نمی‌رسی.

با تشکر و احترام

زهرة از کانادا 



آقای پویا از آلمان



میزگردی با پیامبران

در غزل ۶۱۳ تفسیر شده در برنامه ۹۰۳ گنج حضور، کلمه‌ی «آمد» ۱۹ بار تکرار می‌شود. این تکرار، نویسنده را به فکر فرومی‌برد که عارف بزرگ مولانا چه پیغامی را برای خوانندگان این غزل با خود دارد. این به کار بردن «آمدن» دو معنی دارد؛ یکی این که مولانا خالق این اثر به حقیقت وجودی و اصلی خود آگاه شده است و قائم شده است به ذات اصلی حضور خود و دوم این که در بطن این ناظر بودن و آگاه شدن شکرگزاری نسبت به فرم این لحظه وجود دارد. شکر گزار بودن نسبت به اتفاق این لحظه یعنی این لحظه را همین طور که هست، آدمی بدون قضاوت و مقاومت در برگیرد و پذیرایش باشد. در همین راستا غزل شماره ۶۱۳ دو سؤال را در ذهن من به زنگ درمی‌آورد و من این دو سؤال را با شما شنوندگان و پیامبران این میزگرد من جمله یوسف، یعقوب، خضر، حضرت محمد، ایوب و سلیمان مطرح می‌کنم:

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکر گزار هستی یا نه؟

با هم ابیات این غزل را دنبال می‌کنیم و من در پایان هر بیت، این دو سؤال را تکرار می‌کنم تا شاید در نهایت با کمک دیگر پیام‌دهندگان عزیز این برنامه، به جوابم برسیم.

ای خواجه بازرگان، از مصر شکر آمد
وان یوسف چون شکر ناگه ز سفر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

ای انسان طالب آموزش معنوی که به دنبال شنیدن این پیامی، تو در ذات خود بازرگان هستی و تجارت را می‌دانی. اگر نمی‌دانستی که اکنون در پای تلویزیون نمی‌نشستی تا وقت را بدهی و جواب سؤالات را بیابی. مولانا می‌گوید این خوی بازرگانی و تاجر بودن در همه‌ی ما است. ولی یک نکته‌ی مهم را بیان می‌دارد و آن این‌که، این خوی را ارجاع می‌دهد به عطش ما در یافتن حقیقت اصلی‌مان. پس یعنی در همه‌ی ما یک فهم مشترک وجود دارد که الآن در چیزی غیر از وجود اصلی خود گیر کرده‌ایم و به دنبال معامله‌ای هستیم تا وجود حقیقی‌مان را بیابیم.

در ادامه مولانا می گوید که از مصر یعنی از فضای آباد دیگری که به جز فضای تکراری آموزش داده شده به ما توسط جامعه است، شکر آمد. یعنی حضوری به وجود خود آگاه شد که نه تنها ورای ماده است، بلکه ذاتی شیرین و شکرین دارد. آن یوسف یا همان یک زندگی که در یوسف بود، در مولانا بود، در آقای شهبازی عزیز هست، در من هست، در توی شنونده هست. آن یک زندگی ورای تعریفات و مشخصات این دنیایی که به مانند شکر است، به ناگهانی از سفر آمد. چرا به ناگهانی؟ چون ما در تمام طول عمرمان با این اساسی ترین سؤال موجود همیشه درگیریم و آن این که اصلاً من برای چه آفریده شده‌ام؛ و تا چشم به هم می‌گذاریم ۸۰ سال گذشته و جواب نیافته، داریم می‌رویم. جامعه به غلط به ما یاد داده که برای یافتن پاسخ این سؤال، به هر ناکجاآبادی در بیرون سر بزنیم، الا درون روشن و تشخیص‌دهنده‌ی خود! مولانا اما می‌گوید که یوسف و یا همان وجود ناظر ما از سفر کردن به همسر جذاب و بچه و کار و خانه و حساب بانکی پر پول و مقام دنیایی بالا و دوستان زیاد و انگشتر گران قیمت و فرش دست‌باف و باورهای زیبای معنوی و سیاسی و مذهبی و غیره و غیره آمد! یعنی یک لحظه با خودت بگو، من این اقلامی که در سرم می‌چرخند و خود را می‌خواهم با آنها تعریف کنم، من آنها نیستم! تمام!

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

روح آمد و راح آمد، معجون نجاج آمد
 و ر چیز دگر خواهی، آن چیز دگر آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

مایه‌ی شادی و نشاط و آسایش آمد. پس آن انسانی که یک لحظه با خود گفت ایست! من این چرخ و فلک
 ذهن نیستم. او دانست و پی برد که چه شادی در پس این ایستادن در این لحظه پنهان شده است. شادی‌ای
 که شش دفتر مثنوی را آفرید و ۹۰۳ برنامه گنج‌حضور را آفرید. مولانا می‌گوید، این همان شراب زنده‌کننده و
 معجون رهایی‌بخش و نجات‌دهنده است. مولانا می‌پرسد چیز دیگری می‌خواهی؟ نه صادقانه می‌پرسم، همین
 که فهمیدی این لحظه کامل است باز هم چیز دیگری می‌خواهی؟! مولانا می‌گوید اگر هنوز چیز دیگری
 می‌خواهی پاسخ آن چیز دیگر هم آمد، غزل را تا انتها گوش بده تا دستگیرت شود!

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
 سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

آن میوهٔ یعقوبی و آن چشمهٔ ایوبی
از منظره پیدا شد، هنگام نظر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

یعقوب میوه‌اش یا ثمره‌اش چه بود؟ یوسف بود. میوه و یا ثمره ما در این جهان بعد از ۹۰ سال دنیالِ پول
دویدن چیست؟ معلوم است اگر همه‌اش دنیالِ پول دویدیم، میوه‌مان یک من ذهنی خوشگل و پر از درد و کارافزا
است. ولی نه اگر برعکس، کمر همت به روی خود کار کردن بسته‌ایم، میوه‌مان حضورمان است. میوه‌مان هنر
زیبای فضاگشایی است.

اگر در طول سالیان سال هی تمرین کرده‌ایم که فضاگشایی کنیم، پس هر بار بهتر از دفعه‌ی قبلی رشد کرده‌ایم. تغییر پدیده‌ای است لحظه‌ای و اگر ما فضاگشایی را یاد گرفته باشیم، پس میوه‌مان دخالت نکردن در کار زندگی خواهد بود تا مرکز ما را هر جور که خودش می‌داند، خالی کند. چشمه‌ی ایوبی هم صدها هزار برکاتی است که از پس ساکن شدن ما در این لحظه و خارج شدنمان از جبر من‌ذهنی ناشی می‌شود. مولانا می‌گوید، شنوندگان عزیز از منظره، یعنی از محل تماشا، یعنی در درون ما میوه‌ی یعقوب و چشمه‌ی ایوب پیدا شده. ای شنوندگان، وقت و زمان این رسیده که فضاگشایی کنیم و ناظر شویم و تماماً از جنس نظر شویم. ما ولی نشستیم باز دودوتا چهارتا می‌کنیم که اگر این طوری می‌شد و فلانی این کار و می‌کرد آن یکی به من این طوری درشت نمی‌گفت... بابا «هنگام نظر» آمد، یعنی وقت این رسیده که از دنبال کردن سبب‌ها و دنبال مقصر گشتن برای دردهایمان بگذریم! پویا تو چرا نمی‌شنوی!

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

خضر از گرم ایزد بر آب حیاتی زد
 نک زهره غزل گویان در برج قمر آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

می خواهی بدانی که اگر خضر درونت آب حیات را بنوشد، چگونه جاودانه می شوی؟ مولانا می گوید، انسانی که توانست از بند من ذهنی رهایی یابد، او اصل کار می شود. «نک زهره غزل گویان در برج قمر آمد» معنای اصل کار بودن است. کسی که در راه حضور تلاش می کند، آموزه‌ی فضاگشایی را به اجرا می گذارد و خودش را با کسی مقایسه نمی کند، او به زهره‌ی غزل گوی پر سعادت تبدیل می شود. یعنی انسانی که یاد می گیرد، نورافزایی کند و کارافزایی نکند، او پی می برد که قدر عمر او از پنجاه هزار هم بیشتر است. یعنی به هر کاری دست می زند، می بیند که آن کار چگونه بدون گیر و گوری انجام می شود. چون یاد گرفته حقیقتاً فضا را به وسعت زیاد بگشاید. این عین سعادت و خوشبختی ما است که در این دنیا کارهای دنیایی مان بدون گیر کردنی جلو برود و ما یاد گرفته باشیم که تنها و تنها وظیفه‌ی عشق پراکنی و شادی آفرینی به اطرافیانمان را داریم.

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
 سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

آمد شه معراجی، شب رست ز محتاجی
گردون به نثار او، با دامن زر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

می دانید چه وقتی در آدمی شاهدش به معراج می رود و شبش از محتاجی رهایی پیدا می کند؟ وقتی که آدمی تنها و تنها سرش در کار خودش باشد. در جهان امروز بسیار بسیار سخت است که آدمی تنها و تنها روی خودش کار کند و به دیگران کاری نداشته باشد، ولی ممکن است. مولانا می گوید آن شخصی که تنها و تنها بر روی خودش تمرکز کند و از کسی هیچ انتظاری نداشته باشد و چیزی نخواهد، درهای جنت بر روی او باز می شوند و گردون، یعنی زندگی با دامنی زرین به ملاقات او می آید. دامن زرین آرامش و آسایشی است که نصیب آدمی در این لحظه می شود. دامن زرین عشقی است که در دل آدمی ساکن می شود و انسان از دید دوبین و جدابین نسبت به دیگران رها می شود. دامن زرین این ابیات مولانا اند که با آنها ما خودمان را از نکبت من ذهنی نجات می دهیم!

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

موسیٰ نِهان آمد، صد چشمه روان آمد
 جان همچو عصا آمد، تن همچو حجر آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

در من نویسنده هنوز جانم همچون عصای مرکز عدم نشده است تا بر تن همچون سنگ بزنم تا صد چشمه از آن روان شوند. صادقانه بگویم، در درون من رنجش‌هایی از همخونه‌ای‌هایم جمع شده که اگر به من ذهنی میدان بدهم، آن‌ها را مثل سنگ روی هم می‌کوبد. اکنون هم تا حدی کرده است. ولی من هراسانم از این که نتوانم آن یک زندگی را در زیر خروارها من‌ذهنی دیگران شناسایی کنم. خدایا چه کار سختی است. مولانای مهربانم می‌گوید، آن موسیٰ نِهان ولی آمده. یعنی ای پویا، آن یک زندگی در تو و دیگری فرقی ندارد. در برابر حمله‌های دشمن ساز ذهن، تنها به ابیات مولانا پناه می‌برم. چقدر که دنیا گاهی بی‌رحم می‌شود که آدم‌ها به شادی بی‌دلیل آدمی حسادت می‌کنند.

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
 سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا
عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

چقدر این بیت وصف حال است. انسان‌های اطراف ما بی‌آنکه خودشان بدانند، به شادی و حضور ما حسادت خواهند کرد. شادمانی بی‌دلیل و همیشگی ما برای دیگران و مردمان کارافزای اطرافمان، اصلاً قابل هضم و درک نیست. آیا ما واقعاً عیسی‌گونه رفتار می‌کنیم، هنگامی که شادی بی‌سبب دیگران را نمی‌توانیم تحمل کنیم؟ معلوم است که نه! مولانای عزیز مثل همیشه با رُک‌ترین زبان ممکن می‌گوید، آن چیز دردآفرینی که ذهنمان به ما القا می‌کند، آخر خر است. من به شخصه شرمگینم از زمان‌هایی که سرم را در آخر خر کرده و به اطرافیانم به جز عشق و محبت، درد و کنترل و خشم و نگرانی داده‌ام.

مولانا همه‌ی نگرانی‌های ما را در یک کلام آخر خر خلاصه کرده و من چقدر شاکرم که ما با کمک آقای شهبازی در این برنامه، آخر خر و کارافزایی را شکافتیم. به‌راستی که نزدیک به ۹۰ درصد اعمال روزانه‌ی ما کارافزایی است، یعنی نورافزایی نیست و روشنایی‌ای به این جهان نمی‌آورد. این که از شادی دیگران ناراحت شویم، این که از خانه خریدن دیگران غم بگیردمان، این که از پیشرفت معنوی هم‌کلاسی دلگیر بشویم، این که نتوانیم در این لحظه فضاگشایی کنیم، این که همه‌اش بحث و جدل کنیم و درد بپراکنیم، این که اخبار زهرآلود را در جان خود و دیگران بریزیم، این که خانه‌ی ما پر از سکوت و آرامش نباشد، این که در خانه‌ی دل‌مان غوغایی برپا باشد، این‌ها همه کارافزایی‌اند.

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

چون بسته نبود آن دم، در شش جهت عالم
در جستن او گردون، بس زیر و زبر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

در من که در این لحظه دم ایزدی و انرژی خام و تلف نشده‌ی زندگی به فکرهای تکراری و مکالمه‌ی تکراری با افراد ریخته می‌شود. ولی مولانا می‌گوید، اگر این دم ایزدی که این لحظه بدون وقفه دارد می‌آید، به شش جهت انسان، یعنی به فرم و فکرهای کارافزایش نریزد، باعث می‌شود که این وجود پاک و کامل آدمی و این پیامبرانی که نامشان برده شد، همه در درون آدمی به جستجوی حقیقت واقعی آدمی برآیند و این بنیان الگوهای تکراری و بدبوی ذهن آدمی زیر و زبر شود و به پایان برسد. به نظر من زندانی خطرناک‌تر از ذهن آدمی نیست که انسان در آن به تکرار حرف‌های تکراری و رفتارها و الگوهای تکراری‌اش، در مقایسه حتی با یک ثانیه قبلش، دچار شود. زندانی خطرناک‌تر از این نیست که آدمی متوجه قطع شدن خلاقیتش نشود. زندانی خطرناک‌تر از این نیست که آدمی مرکزش را به زیر و زبر شدن به دست زندگی نسپارد. زندانی خطرناک‌تر از این نیست که آدمی از همان نقطه‌ی همیشگی توسط ذهنش گزیده بشود.

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

آن کاو مثل هدهد بی تاج بُد هرگز
چون مور ز مادر او بر بسته کمر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

این «امید» است که با حجمی بی‌نهایت در پایان غزل به جان خواننده ریخته می‌شود. مولانا می‌گوید آن انسانی که پای تلویزیون نشسته، بداند که او همچون پرندگی هدهد از ابتدای خلقتش بی‌تاج آفریده نشده است. تاج ما در این دنیا لطف و کرمی است که خداوند به ما عرضه کرده که بتوانیم هشیاری حضورمان را بشناسیم و آن یک ناظر آرام و ساکن شویم. تاجی بالاتر از این نیست که آدمی به عمیق‌ترین حالت ممکن، درک کند که فرمش و تمام اقلام چسبیده به فرمش هم نیست. وقتی آدمی غزل را خواند و به پرواز درآمد، می‌بیند که چرا مولانا می‌گوید ما همچون مورچه بسته کمر یا آماده‌ی خدمت آفریده شده‌ایم. اگر آماده‌ی خدمت معنوی آفریده نمی‌شدیم که این‌گونه هر هفته مشتاقانه منتظر بسته‌ی غزل هفته‌ی آینده و تهیه پیام در مورد آن نمی‌شدیم. کمر همت بسته‌ایم تا با یکدیگر اشکالاتمان را مطرح کنیم و برای آن درمان بیابیم.

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

در عشق بُود بالغ، از تاج و کمر فارغ
 کز کرسی و از عرشش، منشور ظفر آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

در عشق و یکی بودن است که بلوغ واقعی وجود دارد، این که آدمی سنش زیاد بشود و یا تاج و تخت دنیایی به دست آورد، این معنای بلوغ نیست. «منشور ظفر» خداوند برای ما ساکن شدنمان در این لحظه و همنشین شدنمان با پیامبران است تا بتوانیم از آگاهی آنها استفاده کنیم. همه‌ی پیام‌های پیامبران را هم که مولانا برایمان در یک غزل خلاصه می‌کند و در اختیارمان قرار می‌دهد. من که کرسی و عرشی بالاتر از این نمی‌شناسم که آدمی هر لحظه بر روی خود کار کند و فضاگشا باشد و آموزش معنوی را به معرض ظهور برساند.

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
 سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

باقیش ز سلطان جو، سلطان سخاوت خو
 زو پرس خبرها را، کاو کان خبر آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

غزل تمام شد. هر کس به اندازه‌ی ظرفیتش حرف مولانا را درک کرد. من هم به نوبه‌ی خود چرخ‌دنده‌های آموزش معنوی‌ام را سفت کردم. مولانا می‌فرماید باقی غزل را و حرف‌های ناب بیشتر را از سلطان سخاوت‌خو، یعنی از سلطان بخشنده، یعنی همان زندگی پرس که او معدن عشق خالص و دروس معنوی است.

سؤال اول: پویا آیا تو هم به ابدی بودن و همیشگی بودن این لحظه آگاهی؟
 سؤال دوم: پویا آیا نسبت به فرم این لحظه شکرگزار هستی یا نه؟

متن خیلی طولانی شده و کلام آخر این که اگر در پای میزگرد پیامبران کسی طلب شنیدن حرف آنها را نداشته باشد، صد سال هم بنشیند گوش‌های عدمش نخواهند شنید. سنت خداوند این است، بگو می‌خواهی پیامی دریافت کنی و به حضور زنده شوی تا او هم دست تو را بگیرد.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا - آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com